

با سلام
خلاصه غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب یعنی جهان فرم. ما از جنس خداییت و هشیاری بی فرم توی این تن هستیم. بنابراین وقتی هشیاری در یک چیز خلق شده است یعنی در شب است. ولو این که ما زنده به حضور شویم، باز هم در این فرم باید زندگی کنیم تا این فرم فروبریزد. مولانا می گوید جهان خلقت پر از لولی است از جنس خداوند است، و خداوند دائما آهنگ شادی می زند تا کسی که شنگول است برقصد و شادی کند. ما برای این که با آهنگ خداوند برقصیم، باید با تسلیم و فضاگشایی دیدمان را عوض کنیم، شاد باشیم و از ذهن خارج شویم. ما آموخته ایم که اگر همانندگی به مرکز ما بیاید ما را دچار غم و غصه خواهد کرد و این تقصیر خودمان است.

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

مریخ نماد نحسی، جنگ و خونریزی و ظلم و ستم و جهل و نادانی من ذهنی است که در اثر حرکت ما روی فکرهای همانیده به وجود می آید. و هرچه همانندگی ما بیشتر باشد، بیشتر از کوک آهنگ شادی خداوند خارج می شویم. پس مریخ وقتی متوجه شود که این جهان جهان شادی و عشق و طرب است و عده ای می خواهند شاد زندگی کنند، آن موقع خنجر و شمشیر زیاده خواهی و حرص، افسون طلبی و خود برتر بینی، شک و مقایسه را می بندد و با سلاح ملامت، خشم، رنجش، اضطراب و ترس از آینده به ما حمله می کند. ما باید با فضاگشایی و صبر و شکر به خداوند پناه ببریم.

ماه فشانده پر خود چون خروس
پیش و پش اختر چون ماکیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ماه رمز زندگی است. اگر من ذهنی به ما حمله کند می توانیم با فضاگشایی در اطراف وضعیت ها زیر نور محافظت کننده خداوند قرار بگیریم. از نظر زندگی تمام انسان ها نقطه نور هستند. اگر مرکز ما عدم باشد، ما انسان ها را نقاط نور می بینیم که از جنس زندگی هستند که اطراف این نور به وسیله جسم پوشانده شده است. این جسم مهم نیست بلکه اصل ما که آن نور است و مردنی نیست باید به ارتعاش دربیاید.

دیده غماز بدوزد فلک
تا که گواهی ندهد بر کیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

انسان هایی که به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده اند و زندگی خودش را در مرکز آنها مرتعش کرده، اینها غماز نیستند و ادعایی هم ندارند که به حضور زنده شده اند. بنابراین من های ذهنی نمی توانند اینها را پیدا کنند و بشناسند. چون غیرت خداوند ایجاب می کند کسی که در راه فضاگشایی نیست و من ذهنی دارد و ارتعاش نحسی می کند نمی تواند به این انسان های زنده به حضور آسیب بزند.

خفته گروهی و گروهی به صید
تا که کند سود و که دارد زیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

یک گروهی در ذهن خوابیده اند، و این لحظه مقاومت و قضاوت دارند و زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و درد می کنند. گروهی دیگر در حال کار روی خودشان هستند، در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می کنند و اتفاق را جدی نمی گیرند و خودشان را از درون همانندگی ها که زندانی شده اند آزاد می کنند و با عقل زندگی کار می کنند و شادی را به ارتعاش درمی آورند. حال ببینیم کی سود خواهد کرد و کی ضرر خواهد کرد.

پنج و شش است امشب مهره قمار
سست میفکن لب چون ناشیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ای انسان در شب جهان هر لحظه خداوند برحسب قضا و کن فکان اتفاقی را به وجود می آورد، تو حق انتخاب داری و می توانی فضا را باز کنی و مرکزت را عدم کنی. می دانی تاس را خداوند می ریزد و بهترین دست که پنج و شش است را به تو می دهد. خداوند با عنایت و حمایت خودش

می‌خواهد هر لحظه تو را از من ذهنی بیرون بکشد و به خودش زنده کند. پس معلوم شد که خداوند بر ضد ما کار نمی‌کند، این ما هستیم که با فکرهای همانیده من‌ذهنی خدا را امتحان می‌کنیم.

جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بود خواب و حجاب عیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

خداوند شاه قمار است و در بازی زندگی بهترین دست که پنج و شش است را به ما می‌دهد. ما در کمپایی ذهن می‌گوییم که دست ما خالی است و هیچی نداریم. درحالی که دست ما پر است اگر فضا را باز کنیم جام شراب را از زندگی می‌گیریم و جاودانه می‌شویم و شراب همانیدگی‌ها را دور می‌ریزیم. برای این که دیدن بر حسب همانیدگی‌ها پرده و حجاب عینی است بین ما و زندگی.

ساقی باقی ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

در این جهان و در این کائنات فقط خداوند خوش است و کسی که به خداوند زنده شده است. اما کسانی که همانیدگی‌ها را در مرکزشان انباشته‌اند خوش نیستند و همه‌اش آهنگ غم می‌زنند و مولانا می‌گوید خاک بر سرشان باشد. بنابراین ما نباید از چنین جمعی پیروی کنیم.

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلوا بیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

خداوند دست کریم و بخشنده دارد، دست بخشنده‌اش از فضاگشایی می‌آید. من‌ذهنی هم قسمتی از خداوند است. مولانا می‌گوید خارج شدن از دید ذهنی همراه با درد است. تو بیا این شراب فضای گشوده را از دست ساقی بگیر، نه از چیزهای فانی که دائماً در حال تغییر هستند. ولی چون عادت کرده‌ای که زندگی را از چیزهای فانی بگیری بنابراین عوض کردن چنین دیدی سخت است و شبیه خوردن زهر است. اما تو بیا با فضاگشایی زهر را از دست سخاوتمند خداوند کریم بنوش تا سرور بزرگترین شادی کنان بشوی.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
- تیان: دیگ بزرگ

جهان به وسیله ذهن به ما نشان داده می‌شود. و در جهان همانیدگی‌ها و تعلقات برای ما بسیار مهم هستند و به نظر مغز می‌آیند درحالی که آنها پوست هستند. اما مغز یا عشق، زنده شدن ما هشیارانه به زندگی از طریق فضاگشایی است. ما باید هر لحظه مغز را بگیریم، که آیا این لحظه مرکز من عدم است؟ زنده به زندگی هستیم یا نه؟ مولانا می‌گوید عشق مانند حلوا است و این جهان مانند دیگ بزرگ است که خداوند هر لحظه جهان ما را به هم می‌ریزد و فکرهای ما را عوض می‌کند تا ما این پوست را کنار بگذاریم و به عشق خالص زنده شویم.

حلق من از لذت حلوا بسوخت
تا نکنم جلیه حلوا بیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

اگر این غزل بیدارکننده در ما اثر کرد و ما زنده به عشق شدیم، این شیرینی عشق حرف زدن من‌ذهنی را قطع می‌کند. چون ذهن می‌خواست حلوا را فقط توصیف کند همان‌طور که خیلی‌ها درباره عشق حرف می‌زنند و توصیف می‌کنند. خداوند می‌خواهد ما را از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کند و از جنس خودش بکند، در این صورت اگر شیرینی عشق را بچشیم دیگر آن را به توصیف در نمی‌آوریم بلکه به آن زنده می‌شویم. هرکسی شیرینی یکتایی را چشیده ذهنش خاموش می‌شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه اردبیل